

در عهد و زمان
دولت ابد مدت
قوی شوکت اعلیحضرت
اقدس همایون السلطان
ابن السلطان ابن السلطان
ابن السلطان مظفر
الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه اتمام
پذیرفت سنه ۱۳۲۵



هذا کتاب مستطاب
ریاض الحسینی

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من جعلنا من امة فخر المرسلین وختم النبیین محمد
صلی الله علیه واله وشرفنا بولایة سید الوصیین وامام
المتقین واولاده المعصومین المنتجبین وجعل فی قلبنا محبة
من بکی له السموات والارضین الذی قال فی حقه سید الکونین
حسین منی وانا من حسین وبعد بو کافه انام سیما از فرق
اسلام تعزیه داری ان امام لازم ومتحتم است که بهر نحو ارتکا

فی المرثیه

حمد بیحد مر خدائی را سزد	انکه ذاتش با صفت شد متحد
انکه از یک کن دو عالم افرید	انبیا و اولیا را برگزید
انکه از کل خلقت ادم نمود	خلعت ایجاد را خاتم نمود
غرق بحر وحدت او ماسوی	شاهد ان بحر شاه لافتی
بعد حمد حق درود بیکران	شد نثار خاتم پیغمبران
انکه از نعلین او عرش علا	شد مزین بارگاه کبریا
گر نمیشد دوره امکان قدم	جمله ذرات بودی در عدم
بعد ازان بر صهر و بر ابن عمش	انکه در معراج بگرفتی رهش
شاه مردان شیر یزدان بو الحسن	انکه با بنهاد اندر ره طبق
کسوت شیری گرفت شیر ازو	هان مبادا گستاخ جون سبتی
بعد ازان بر گلبن باغ حسن	سبط احمد الشهید ممتحن



اهل بیتم در میان لشکر است | زینب من حال زارش مضطر است
در رهت دادم سرم را از وفا | یکدم دیگر رود بر نیزه ها
تو بعهد خود وفا کن ای خدا | شیعیانم را به بخش هر خطا
دارم اندر راه عشق دلبرم | این سرم این اکبرم این اصغرم

در بیوفائی دنیا و آمدن جبرئیل رحلت پیغمبر

ای برادر این نصیحت گوش کن | تا نرفت از دست وقتت هوش کن
این دنی دنیا وفا با هیچکس | می نخواهد کرد ان ای بوالهوس
هر که در دنیای فانی پا نهاد | عاقبت در دام او خواهد فتاد
تا بکی در خواب غفلت مانده | قافله رفته است تو وا مانده
آنکه عالم از طفیلش شد پدید | اندر این دنیا دمی راحت ندید
سید کونین ختم المرسلین | خادم درگاه او روح الامین
چون سرآمد عمرش آمد جبرئیل | با گروه خویش چون بعهد قبیل
گفت جبریلا تو رفتی در کجی | در چنین وقت از برم رفتی چرا
گفت جبرئیل ای ترا من چاکرم | هر چه فرمان میدهی فرمان برم

ذاکر اشنو شاد از روی صفا
چون بود احمد شفیعت در جزا

این چنین نقل است از اهل خبر | در زمان رحلت خیر البشر
قابض ارواح آن یک دو دو | از سماوات علا آمد فرود
بهر قبض روح ختم المرسلین | با گروه خویش آمد بر زمین
در پس در آمدی با صد ادب | حلقه بر در زد که ای شاه عرب
دخت پیغمبر بگفتا یا اخا | مهلتی بابم را توانی از وفا
ساعتی دیگر تورا حاصل شود | آرزویت بر مراد دل شود
بار دیگر قصه را آغاز کرد | از درون خویش کشف راز کرد
آمدم از راه پس دو در داد | تا رسم در خدمت شاه حجاز
چون شنیدی این صدا را با نغاز | رفت امیر ابر سر بالین باب
کی پدر جان آمده شخصی شدید | کز صدایش رنگ از رویم پرید
گفت پیغمبر به دختش فاطمه | زود در را برگشا ای واهمه



شفتا یا علی رفت از دلم تاب / بیاور در برم پیراهن باب
که شاید بشنوم یکلحظه بویش / شوم خرم دل از بوی نکویش
بیاور پیرهن را در بر من / بکن رحمی بچشمان تر من
علی اورد پس ان پرهن را / بشور اورد مرغان چمن را
در اندم شور محشر گشت بر پا / رسیدان پیرهن چون دست زهرا
چه بوی پیرهن بشنید زهرا / کشید از دل خروشش گفت بابا
کجا رفتی توای تاج سر من / کجا رفتی پدر جان از بر من
به بوئید و کشید از سینه فریاد / بخود پیچید و لرزید و بیفتاد
چه دید ایشان ع احوال زهرا / فغان کرد از جگر از بهر زهرا
نهان کردی دوباره پیرهن را / نهفته زهرا ناز خویشتن را
مسلمانان فتاد اتش بجانم / که یکسر سوخت مغز استخوانم
که زهرا را نباشد طاقت تاب / به بلیه بکند می پیراهن باب
که ای یاران چگویم حال زینب / چسان برگشته شد اقبال زینب
که بودی عیش روشن اس ماتش / چه شد یا رب سکینه صبر و ماتش

باگرده بیجدان خارج ز دین / سوی مسجد بردان سلطان دین
سر برهنه دست بسته از جفا / برد حیدر را بمسجد بی حیا
بر زمین بنشست با حال فگار / حیدر صفدر ز دل کرد کار
بر سر منبر ابابکر لعین / پای منبر بود شاهنشاه دین
ایستاده بد عمر با لشکرش / دست با شمشیر بالای سرش
با ابابکر ای علی بیعت نما / تا نریزم خونت ایندم از جفا
گر نسازی بیعت او را قبول / کشته میگردی توای زوج بتول
ناگهان مسجد شدی پر زاهمه / از در مسجد بیامد فاطمه
برده دستش بود دست نور عین / یکطرف دست حسن یکسو حسین
پهلوی بشکسته با حال فگار / رنگ زرد و زار نالان چون هزار
شد به پا شور قیامت ای دریغ / دید زهرا چون علی را زیر تیغ
گفت عمر بردار دست از شوهرم / ورنه از سر میکشم من معجرم
میکنم نفرین بدرگاه خدا / تا نماند زنده یکتن از شما
انچنان لرزید مسجد با ستون / گفتی ایندم عرش گشتی واژگون
کنده شد ناگاه مسجد از جا / خلق گفتندی قیامت شد بپا



لشکر از هر سو به تیر و تیغ دنی | میزدندی بر تن مجروح وی
یکنفس کرمیکشید الخون جگر | میجهیدی خون ز زخمانش بدر
هر زمان میگفت القوم العطش | مردم ای لشکر من از سوز عطش
زیلب اندم زد بر گفت الحذا | یک مسلمان نیست در دشت بلا
این فرات القوم باشد پر ز آب | از عطش گشته حسینم دل کباب
ره دهیدم تا روم اندر برش | ایندم آخر ببوسم حنجرش
ایندم آخر کشم من بوی او | ز اشک چشمانم بشویم روی او
انقدر مهلت دهیدم اشقیاء | تا ببندم چشم او با اشکها
جانب قبله کشم چشم پر آب | ایندم آخر دو پای انجناب

در شهادت حضرت امیر

زد چه بن ملجم بفرق بوتراب | در جنان قلب پیمبر شد کباب
تیغ زهر آلوده بر فرقش رسید | فاطمه از غم کفن بر تن درید
از شرار تیغ مردود پلید | صاحب محراب اندر خون طپید
فرق حیدر تا بابرو گشت شق | دهر را انجا در اغم زد ورق
خون چه بر روی ترنفش شد روان | شد افق گلگون ملک کرم فغان

نوجوانان در عزا شاه تاجدار | کرم خدمت از یمین دار یسار
شیعیان یشداه زارم از نهاد | از حسین و کربلا یادم فتاد
کن غریب تشنه لب با جسم چاک | ادفتاد از صدر زین بر روی خاک
از عطش مرغ دلش گشته کباب | تا به ساعت غش نمودی انجناب
خون ز زخمان تنش گشته روان | در میان خاک خون گشته طپان
تا دم آخر بگفتی العطش | قطره آبی که مردم العطش
شیعیان آخر کسی آبش نداد | نه همین آبش جوابش کس نداد

شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام

گر در حلت چون سوی دار القرار | حیدر صفدر ولی کردکار
گرم شیون اهل کوفه مرد و زن | کوفه شد از این عزا بیت الحزن
داد غسل انشاه را فخر زمن | نور چشم مصطفی یعنی حسن
نوجوانان شال گردن با نوا | در عزای حضرت شیر خدا
پیش تابوت امام مشرقین | شال در گردن حسن با حسین
ناگهان شد شهسواری آشکار | چون سواری شیر کرد و نش شکار
پیش تابوت یدالله امد او | با حسین با حسن مشد رو



باچنین قدرت تو بودی دگر کجا | روز عاشورا بدشت کربلا

ابطرها جسم حسینت چاک چاک
افتاده پاره پاره روی خاک
مصیبت فاطمه زهراء

چه آتش زد عمر از کینه در را | دلم سوزد بحال زار زهرا
ستاده پشت در با حال نالان | ز دست ظلم آن بیدین در افغان
همی گفت ای عمر مگذر تو از ما | بترس از حق مکن این ظلم بر ما
عمر رفت از جهان دیروز بابم | ز داغ باب زارم دل کبابم
من امروز ای لعین هستم عزادار | زمانی بی‌مروت دست بردار
که ناگه زد لگد بر در ز عدوان | که در بشکست زهرا شد در افغان
شکست از ضرب در پهلوی زهرا | برید از درد رنگ روی زهرا
ز سوز دل شدی لرزان رخ | میان خاک و خون غلطید از درد
فغان اندم که شد از کینه سیلی | رخ زهرای مرضیه ز سیلی
کهی میزد به پهلو که عدا آتش | که ساقط گشت محسن طفل از آتش



پهلویم بشکن دمی ای باوفا
خابدیدم من پدر را این زمان
گفت یا بن از سول گرد کار
از غم دنیا تو فارغ بال باش
یا علی اینجا حلالم از وفا
من سفارش میکنم از نور عین
ترسم او را از فراقت غم رسد
ترسم اشک از چشم او پر لشود
در کجا بودی تو یا خیر النسا
این حسینی کز غمش بودی حزین
جسم او صد پاره از کین جا بجا
هر زمان میگفت امان از تشنگی
زینبی را کز غمش نالان بدی
فاطمه بنگر بدشت کربلا
سر برهنه چون اسیران تتار

تا بگویم خواب خود بهر شما
سیر میکردی به باغات جنان
فاطمه دارم برایت انتظار
میرسی امشب بما خوشحال باش
میروم امشب من از پیش شما
یا علی جان تو جان حسین
قلب او در ماتم پر غم شود
در لحظه قلب مرا پر خون شود
در زمین پر بلای کربلا
بنگری از زین فتاده بر زمین
صورتش از بیکسی بر روی خاک
آه فریاد فغان از تشنگی
در فراق او بسی گریان شد
چادر از فرقش ربوده اشقیا
با زدی لسته بهر شهر و دیار

گردید جهان تار بچشم شه ابرار
آمد چه ببالین پسر با دل پرخون
بر سینه گرفت آن بدن غرقه بخون را
گفتا پدرت ماند گرفتار مصیبت

مناسب اول

پرسیدم از هلال چرا قامتت خمست
گفتم که چیست ماه محرم بنالی گفت
گفتم برای که بفغان داد یا عجب
اینماه کشته گشت بصحرا اکبر بلا
آید ندا ز جانب حق سوی جن
در خلد حوریان همه سیلی برخ زنند
زهرا امشب بر سر حیدر زند ببر
در کربلا بچشم بصیرت نظر نما
گوید سکینه گشت یتیمی نصیب من
آید بگوش ناله زینب که یا اخا

اندم که زرین رو زین گردش
زد نعره جمع فلک بدنیا بدنیا
بنهاد رخش بر رخ انشاء
از غصه تو اسوده شد ز غم ازاد

ماه محرم

اهی کشید گفت که ماه محرم است
ما هیکه خلق جمله افلاک در غم است
ما عزای اشرف اولاد آدم است
سبط رسول تشنه لب انعم مکرم است
سیلی بر رخ کشیده که ماه محرم است
قد دو سیاه چشم از این غم بر است
و این عزا رسول خدا فاطمه خم است
بنگر هنوز زینب کلثوم در غم است
در روز کار درد بلیبی که کم است
امروز حال عابد بیمار در هم است



چه فارغ شد علی از غسل زهرا
که ناگه شد خروشش عالم زار
سر عریان گریبان چاک کرده
یکی گفتا که بی‌مادر شدم من
حسن گفتا که من مادر ندارم
چو نعش مام خود دیدند طفلان
ز سوز دل زدندی دست بر سر
چنان شوری بپا کردند آندم
خروش از ماسوی الله گشت برپا
چو دستش کردن طفلان بیکسی
چنان نالید زهرای دل افگار
ملایک در سما سرگرم افغان
که ناگه هاتفی آمد بفریاد

بپوشیدی کفن از روی زهرا
رسیده از ره دو فرزند پیمبر
بفرق خود از این غم خاک کرده
خدایا بیکس و بی‌یاور شدم من
حسین گفتا که [illegible]
کشیدند از جگر فریاد و افغان
فتادند از دو جانب روی مادر
که زهرا باد طفلش گشت بی‌مادر
چه بیرون از کفن شد دست زهرا
تن بیجان دو جان در بر کشیدی
که واماند از غمش افلاک از کار
بجان زار زهرا دو یتیمان
خروشی [illegible]

شد بلند از قبر دست مصطفی
کاش میفرمود ختم المرسلین
این امانت را که رد کردی بما
از زمان [illegible]
یا علی شرط امانت این نبود
این امانت کی چنین [illegible] بود

نعش زهرا را گرفت از مرتضی
با دلی حق امیرالمومنین
کی چنین بگرفتی ای شیر خدا
کی شکسته بود پهلویش ز در
هر دو بازویش چرا گشته کبود
کی دو بازو تازیانه خورده بود

فدا نمودن حضرت پیغمبر ابراهیم را برای حسین

خواهم ای یاران حدیثی سر کنم
هست منقول این حدیث معتبر
آنکه روزی حضرت خیر البشر
بود ابراهیم یک زانوی او
که نظر کردی بروی هر دو [illegible]
که نهادی لب بلبهای رسول

باز از نو تازه این دفتر کنم
از ولی حق [illegible]
نور حق یعنی رسول دادگر
زانوی دیگر حسینش بود
که ببوسیدی رخ آن [illegible]
گه زابراهیم بوسیدی حسین



گرچه ابراهیم باشد نور عین | کردم او را من بقربان حسین
من فدا کردم پسر را بر حسین | تا نگردد خاطر زهرا غمین
چونکه زهرا گل بستان منست | قوت قلب و دل جان منست
گر شود افسرده قلب انورش | میشوم افسرده من بر خاطرش
گر نماید کس بزهرا ستم | بی بزهرا او بمن کرده ستم
پس شد ابراهیم بیمار و علیل | درمیان بستر افتاد ذلیل
اشک بطری بود از چشم رسول | بهر ابراهیم بود قلبش ملول
تا شد ابراهیم نالان محتضر | بر سرش بنشسته بد خیر البشر
یکطرف بودی ولی کردگار | پهلویش حیدر بچشم اشکبار
گفت پیغمبر شه اولیا | یا علی ده آب ابراهیم را
تا بوقت مرگ او لب تر شود | سوی جنت با گلوی تر رود
ساقی کوثر لبش را تر نمود | مرغ روحش سوی جنت پر گشود
رفت چون سوی جنان آن طفل زار | گفت با حیدر رسول کردگار
طاقت تاب روان رفته زمن | یا علی ده غسل بنمایش کفن
پس ولی الله بدست خویشتن | داد غسل الطفل اگر دیش کفن

گر پدر گیرد بغل نعش پسر | میکشد بالله داغ آن پسر
یا رسول الله بیا در کربلا | یک نظر کن بر حسینت از وفا
بین کباب از داغ قلب انورش | در بغل بگرفت نعش اکبرش
گه کشد از سوز دل افغان آه | گه کند بر کاکل اکبر نگاه
گه کند خون پاک از چشم و دهان | گه نهد صورت بروی آن جوان
نعره از دل کشد آن شاه دین | نور چشما باعث ارث را ببین
شد ز داغت ام لیلا خونجگر | رفتی و کردی حسین را بی پسر
نعش ابراهیم چون در خاک شد | چشم پیغمبر زغم نمناک شد
چون ز جا برخواست شاه بحر و بر | یک نگاهی کرد بر قبر پسر
گفت یا رب شد دل احمد کباب | قبر طفل من چرا در آفتاب
کاش بر قبرش بدی یک سایه بان | تا که خورشیدش نتابد ز آسمان
چون رسول حق نمودی انفعال | گشت آگه از دل او ذوالجلال
سبز شد آن شب درختی با شکوه | سایه افکندی بروی قبر او
روز دیگر آن رسول دادگر | دید در سایه بود قبر پسر
زین سبب دلشاد گشتی آنجناب | کس نماند قبر طفلش آفتاب



چون ز در داخل شد آن سرو چمن / گفت ای جده کجا شد جد من

جده جان در خانه بودی مصطفی / راست گو جده که جدم در کجاست

گفت ای سرور گلستان بتول / درمیان حجره خابیده رسول

رفت آن سرور بحجره باشتاب / خویش را افکند روی آنجناب

پس رسول هاشمی فخر عرب / در بر او برد بنهادش لب بلب

ایستادم هرچه بینش روی او / در شفقت دیدم آن سرور براو

بعد زان رفتم باهرسے درکنار / ساعتی شد باز گشتم آنجناب

چون نظر کردم بسوی آنجناب / چشم حق بینش زغم گشته پر آب

بود جاری اشک چشم انورش / قبضه خاکی بدست اطهرش

گفتمش ایجان من باد افداک / از کجا باشد بشها این قبضه خاک

کین چنین از دل کشی هر لحظه آه / میکنی بر خاک هر لحظه نگاه

گفت بودم یکدمی فارغ زغم / بر چشم شاد خرم بد دلم

گشت نازل با درود بیشمار / جبرئیل از جانب پروردگار

گفت شادی بر حسین تشنه لب / او شود مقتول تو شادی عجب

درمیان خاک با جسم پاک / او بلغتید پاره پاره رو بخاک

گر بخواهی قتل گاهش بنگری / منزل او با سپاهش بنگری

بودم امیدم در زمین کربلا / بر سر نعش حسینم از وفا

قبر میکندم بصد افغان شین / از برای نور چشمانم حسین

گشت چون بیداران نیکو سیر / رفت نزد شیشه دیگر دی نظر

دید خون میجوشد از شیشه برون / خاک آن شیشه مبدل شد بخون

از جگر نالید با افغان و شین / زد بسر گفتا که مظلومم حسین

ای مسلمانان حسینم کشته شد / پیکرش در خاک خون آغشته شد

ای زنان هاشمی زاری کنید / بر حسین من عزا داری کنید

کشته شد سلطان دین در کربلا / با جوانانش ز تیغ اشقیا

ذاکر اینجا نما ختم خبر / بر دل اهل عزا مفکن شرر

زهر دادن اسماء ملعونه / حضرت امام حسن را

چون حسن از کوزه ابی سر کشید / از جگر افغان اهی بر کشید

دست خود بر دل گرفت آن شهریار / اشک میبارید چون ابر بهار

آنچه ابی بود شد عالم خراب / پاره پاره شد دلم زین جرعه آب

پس صدا از زینب افسرده را / با خبر گردان کل پژمرده را

گفت ای زینب برادر را خبر / کن که از یک جرعه گشتم خون جگر



اه ازان دم ان امام بحر و بر | زدی طشت افتاد با سوز جگر
نوجوانان هزبیار دازیمین | سرزنان اطفال انسالاردین
ناگهان تی گشت عارض زرحسن | کرد جاری لخت دل را از دهن
زینب خونین جگر با اشک آه | درمیان طشت میکردی نگاه
ناگهان زد هر دو دست خود بسر | دید پر شد طشت از لخت جگر
کاش میمردای برادر زینبت | تا نمیدیدم روان خون از لبت
شیعیان زین طشت شد حالم آه | زین مصیبت شد دل زارم کباب
بود ان طشت طلا از م یزید | درمیان ان سر شاه شهید
کرد اینجا زینب از غم خسته بود | اندر انجا هر دو بازو بسته بود
دید اینجا نوجوانان کسه زنان | لیک انجا سر برهنه دختران
دید اینجا طشت را جامه ندید | دید انجا چوب در دست یزید
میزد ان ظالم بلبهای حسین | بود جاری اشک زینب از دو عین
چون حسن رفت از جهان سوی جنان | داد غسل او را امام انس و جان
بعد غسل کفن کافور را امام | کرد دفن او را حسین تشنه کام

چون خبر گشته خیل مشرکین | راه بگرفتند بر سلطان دین
گفت یکتن زان ستمکار عنید | جمله باید تیرباران‌ش کنید
نوجوانان بنی هاشم تمام | روز روشن شد برانها همچه شام
دستها بر قبضه شمشیر رفت | تیره قلب و نی سرها هوش رفت
حضرت عباس چون شیر عرین | حمله در شد بر کرد مشرکین
شیعیان اهم برامد از نهاد | از حسین و کربلا یادم فتاد
ازنانی ابن سعد بی حیا | امر نمود ... تمام اشقیا
تیرباران‌ش کنید از چار سو | تا نماند بر دلش این آرزو
ارزوی مرگ را گفته کنند | او بنامیدزاده خوش لب ترکند
ایملک خاموش شو زین ماجرا | عالمی را کرده ماتم سرا
آمده دمی جبرئیل کافور | بهر ... پیغمبر صلی الله علیه
هست مردی این روایت از امام | آنکه جبرئیل امین با احترام
گشت نازل خدمت خیر الانام | با درود از حق بیاورد پیغام
بعد پیغام درود از نزد رب | حقه کافور دادش با ادب



تشنه جام بلا غیر از تو کیست
انچنان کردی تو از انجام هست
نی همی تنها تو باشی در بلا
شبل اکبر نوجوانی چون قمر
سرکشته عباس چندان از بلا
قاسم از انجام نوشد با نوشش
این چنین فرمود رب داد گر
لیکن انجام طالب تالب است
در مصیبت ذاکرا کن نوحه
تا شوی خوشنود

ای نور چشم فاطمه ایشاه تاجدار
در کربلا شدی تو گرفتار اشقیا
کشتند از جفا لب تشنه برادرت
کردند پاره پاره علی اکبر تورا

مشتری این بلا غیر از تو کیست
چشم می پوشی ز هر چه بود هست
بلکه با اصل عیال اقربا
کشته میگردد بدامان پدر
ابد نقشدا از تن او دستها
کشته گردد چشم پوشد از عروس
هست با را جام سرشاری دگر
او غریب خواهر او زینب است
بر سبط رسول اهل بیت گو ببلا
در نزد رسول

سبط نبی قلب علی را کباب کرد کار
خار ذلیل بیکس مجروس فکار
میر سپاه حضرت عباس نامدار
بیجرم از جفای ستم قوم نابکار

در بیان بیعت گرفتن و
ولد سفیان چو دنیا را گذشت
پس یزید دون بنیاد قلب سخت
تخت و قصری بر باد چو کهکشان
چهار صد کرسی نشین اندر حضور
بهر عزل نصب حکام و بلاد
از زمان امر مدینه با ولید
ای ولیدا چون رسیدی نصف چار
روز و شب در راه بدان بد سرشت
چون رسید از راه با تمکین و ناز
اخذ بیعت کرد از برنا و پیر
گفت اید یک نفر در پی
پیک امد تا در مسجد رسید
دید بنشسته ابا ابن عمیر
گفت میخواهد شما را ولید

لیک از امام حسین نکرد
بر خلافت زاده خود را که گشت
شد امیر و مستقر بر روی تخت
جمع امد کردی گردن کشان
هر یکی محضور و پیاده و ...
تا هم مرقوم و مختوم او فتاد
شد مقرر زامر و فرمان یزید
تا بگیری بیعت از چهار
کوه صحرا و بیابان در نوشت
در مدینه خدمت شاه حجاز
از امات از صغیر و از کبیر
اورد نزد حسین ابن علی
تو کل لسان احمد را بدید
با سر دکر دنکشان ابن زبیر
انکه محکوم است بر حکم یزید

ای بتر از کبر و ترسا و یهود — تو کجا و این چنین گفت و شنود

چون برو نشد از درون اهل قتال — از جوانان جملکی برگشت حال

نعره زد عباس ان مرد دلیر — با جوانان بنی هاشم چو شیر

دستها بر قبضه شمشیر رفت — از دلیده اهل مجلس هوش رفت

گرد شمع قد او پروانه دار — روز میدان هر یکی مرد هزار

لیک تا عاشورا زین کربلا — بار تنها اندران دشت بلا

یکنفر باقی نماند از یاوران — غیر بیمار و علیل ناتوان

چون صدای بیکسش را شنفتند — بهر یاری خویش را میدان کشید

دست با شمشیر دستی با عصا — گفت بابا ان اینک سیدم یا بابا

دیگر از یاران صغیر شیرخوار — خویشتن در افکند از گاهوار

لی پدر کر نیست یاری در برت — بهر جان بازیت از اصغرت

شاه بگرفت در اغوشش کشید — ان گل پژمرده را بوسش کشید

امد اندم شاه نزد سپاه — گفت رحمی ای گروه بی حیا

نه سخن میگفت ... در گفتگو — کامدش تیر سه شعبه بر گلو

ای دل غافل دمی هوشیار شو — خواب غفلت تا بکی بیدار شو

تیغهای هندی بران بدست — لشکر کوفه باطراف تو هست

اسپها فربه بجدی در شکوه — زیر پای اهل کوفه همچو کوه

در رکابت اسپها جولان کنند — هر کجا فرماندهی فرمان برند

ما مسلمانیم بر دین رسول — خدمت کرده بجان و دل قبول

تو بیا ای رهنمای راه حق — کن دلالت دین جدت را بخلق

گر نخواهی کرد عرض ما قبول — شکوه ات خواهیم کردن بر رسول

گریه کن ای شیعه با افغان و اه — از ضیافت کردن کوفی بشاه

اول مهمانی ان قوم لعین — اب را بستند بر سلطان دین

شرط مهمانی بود ایا چنین — کوفیان گیرند در شاه مبین

نوجوانانش بصد خواری کشند — از عطش اطفال او زاری کنند

همچه اکبر نوجوان ماه رو — غرقه خون سازند پیش چشم او

قاسم داماد را در کربلا — شادیش سازند مبدل بر عزا

هر دو دست حضرت عباس را — در حضور او ز تن کنند جدا



تخته تابوت خود را یاد کن
یکدمی بنشین بحالت گریه کن
چاره نبخی مرگ اید دوستان
گریه گر خواهی کنی با صد فغان
نیست مظلومی چه مسلم در جهان
بعقبش کردند خلقی بی شمار
مسجدش بردند با صد عز و ناز
چو نهادی سر بسجده شاه دین
الغرض تا گشت فارغ از نماز
زان گروه بیوفای بو الهوس
آمد از مسجد برون ان دین پناه
یکنفر در خدمت انشه نبود
تکیه بر دیوار کرد انشهریار
با تحیر ایستاده ان غریب

دست غسالت ببین فریاد کن
تلخی جان کندنت را چاره کن
نیست غیر اب شور دیده کان
گریه کن بر مسلم بی خانمان
بیکس و بی یاور بی خانمان
بیوفائی کرده بر انشهریار
بیوفایان جمع گشته در نماز
دسته دسته رفته قوم مشرکین
یکنفر باقی نبودش ز اهل راز
خدمت انشه نماندی هیچکس
ایستاد کرد هر جانب نگاه
شد جهان تاریک بر چشمش چو دود
با دل سوزان و چشم اشکبار
منزلش را کرد گم ان منتخب



شعیبان مسلم شهید و خوار شد / کشته اندر پشت بام دار شد

ذاکرا بر مسلم بی خانمان / روز و شب کن ناله و آه و فغان

در هزیمت [illegible] / مصیبت [illegible] احمد مختار

جانا مبند دل بجهان گر تو عاقلی / زیرا نه بست دل بجهان هیچ عاقلی

این روزگار نزد خردمند هوشیار / باشد لعینه معبر مردم بسر پلی

رفتی اگر بباغ مگو منزل منست / زیرا که نیست فرصت بمیدان گلی

خوش وقت آنکه رفت بباغ جهان گرد / برد از برای منزل خود دسته گلی

دل بسته بالفت دنیا و هم عیال / در امر آخرت تو چه بسیار غافلی

چون این عجوزه دید حسین حال اصفیا / بست از برای قتل همه اولیا دلی

سر خیل انبیا ز جهان رخت بست و رفت / [illegible] بهم گذاشت مکر خفی و جلی

حیدر شهید کرد بمحراب در نماز / خورد حسن بداد ز زهر هلاهلی

در کربلا بکشتن اولاد فاطمه / اصلا نکرد در ستم کینه کاهلی

آب فرات بست بر اولاد مصطفی / صد پاره [illegible] روی زمین [illegible]

در پیش چشم باب پسر را بخون کشته / اکبر که بد بگلشن شه دسته گلی

جوانانش همه با جسم صد چاک / فتاده پیش رویش بر رو بخاک

چه اکبر نوجوان گل عذارش / شده غلطان بخاک خون کنارش

علمدارش دو دست از تن بیفتاد / عزا شد شادی قاسم ز بیداد

چه تنها ماند آنشه حالت زار / بیامد بر سر بالین بیمار

بدیدش بر زمین حال مشوش / بیمار بستر افتاده است از غش

ز دل نالید آنشه در بر او / گرفتی بسر زانو سر او

محبت با علیل زار بنمود / دو چشم خویش را بیمار بگشود

بدیدی شاه دین را بر سر خود / بروی دامن آنشه سر خود

بگفتا با پدر بیمار دلسوز / چه کردی با گروه دشمن امروز

نمودی صلح یا جنگ ای پدر جان / در این صحرا با این قوم لعینان

شه دین در جواب عابد زار / بفرمود ای علیل زار بیدار

بدان امروز این قوم ستمکار / مرا کردند بی یار و مددکار

چه بشنید این سخن عابد ز بابش / برون رفت از سرا هوش از لبش

بگفتا کو عمویم میر لشکر / ابو الفضل آن علمدار دلاور

علی اکبر چه شد کو قاسم شاد / بگیر [illegible] از کرده [illegible] داد



زینب آورد ابر دون از حرم آن دردمند
بر رخش بوسه زد و بر سر آن دست کشید
گفت الطفل مکرم فداء الیتیم عمد
شه دین گفت منم جای پدر یاور تو
زینب آغوش پدر دختر شاه شهدا
ایستاده ببرا پرده میکرد نگاه
چون یتیم است با دلطف عنایت میبود
بود در خاطرش این واقعه کرب و بلا
ناگه آمد بسر کشته بالینش زد پا
روی نعش پدر افتاد ز دل ناله کشید
گفت ای تاج سرم ای فدای سر تو
هر کجا بود یتیمی تو پرستار بدی
بر سر دختر مسلم زره مهر و وفا
آخر امروز به بین دختر تو خار شده
دست پر خون پدر بر سر و صورت بکشید

شه در آغوش کشید و بنمودش تکریم
انقدر کرد نوازش که دل طفل طپید
این نوازش که کنی بلکه یتیمیم همو
غم مخور زینب مجروح نبود ماد زار تو
ناز پرور سکینه که سر برج حیا
که بدرو دست محبت بکشیدی رخ ماه
از رخش کرد یتیمی ز محبت بزدود
که شد آن بی پدر افتاد در آن دشت هم
دید مقتل کفن نعش شه نفس
دست غم زد بسر و جامه طاقت بدرید
زچه رو بیکفن افتاده زمین پیکر تو
با اسیران غریبان همه غم خوار بدی
دست افت بکشیدی زره مهر و وفا
یتیم درد یتیمانه گرفتار شده
از غم درد پدر اشک ز چشمش بچکید

شه چه نام کربلا از وی شنید
گفت ای عباس میر لشکرم
قاسم و اکبر جوانان رشید
بار بگشائید زود از شتران
هست اینجا منزل و مأوای ما
همرهان این منزل جاندادنست
دست عباسم شود از تن جدا
شبه پیغمبر علی اکبرم
راس پاک من شود زیب سنان
اندر اینجا میشود زینب اسیر
میشود این جا سکینه بی پدر
بود جمعی از عرب دران دیار
که در اینجا با سپاه لشکرش
گوسفند و گاو چندی با شتاب
تا حضور شاه دین با لشکرش

از دل پر درد آهی برکشید
ای علمدار سپاه دیاورم
اندر این جا بار ما منزل رسید
این جوانان دلیر و همرهان
ریزد این جا بر زمین خونها بما
در میان خاک و خون افتادن است
قاسمم گردد عروسیش عزا
میشود صد پاره از خنجر برم
از جفای خولی و شمر و سنان
اصغرم گردد شهید از نوک تیر
اهل بیتم جمله خار و در بدر
با خبر گشت از درد شه یار
گشته وارد با حریم اطهرش
جمله آوردند هدیه آنجناب
سربسر بردند از قدوم انورش



ذاکرا رو کن بدشت کربلا　　نوحه کن بر کشتگان سر جدا

در ورود حضرت　　بکربلای پر بلا

گرد در کرب بلا چون شه بی یار نزول　　زینب آمد به برش خسته بسیار ملول

گفت ایجان برادر چه زمین است اینجا　　دل من با غم و با غصه قرین است اینجا

بسکه پر خوف و غم و غصه بود دشت بلا　　ترسم از جور فلک صدمه آید بر ما

ای برادر تو از اندیشه بر اکبر خود　　هم علمدار دگر قاسم و هم اصغر خود

که مبادا بشود خسته دل انورشان　　سر موئی نشود کم ز سر اطهرشان

البته بیرون ای خسرو خوبان حجاز　　چشم امید من غمزده بر روی تو باز

کو بعباس ببر خیمه ما جای دگر　　شاید از دل برود این غم این غصه بدر

شه دین گفت که هیهات چه گوئی خواهر　　نیست ممکن ببردم با حرم جای دگر

غصه ایراکه تو داری بدل ای خواهر من　　هست این غصه فزون تر بخدا در دل من

من خبر دارم از اندیشه غم کرب بلا　　روز موعود چه آید بسرم جور جفا

تو مکن ناله مزن دست دگر بر دل من　　غرقه خون است دلم نیست دلی چون دل من

هر زمانیکه نظر بر رخ اکبر فکنم　　یادم آید که سر کشته اکبر چه کنم

خواهرانم همه همراه من زار ذلیل　　بی پرستار بمانم بوطن خوار ذلیل

خواهر و عمه و عمزاده بصد عزت و ناز　　در کجا ده بنشانی بری در شهر حجاز

من بیمار گذاری بوطن با دل سوز　　که کشم ناله و افغان ز فراقت شب و روز

شه دین دست محبت ببر روش کشید　　بوسه زد از رخ او از مهر در آغوش کشید

گفت کی جان پدر غم مخور از رفتن من　　باد دلشاد بمان جای عزیزان بوطن

چون تو بیماری این راه پر از خوف و خطر　　تن تبدار نشاید برت سوی سفر

من نگویم ببرم همره خیل حرمم　　ناله از گردش فلک چه آید بسرم

گر از این قوم بمن مهر و محبت برسید　　سفر ستم بهر حرمت اگر ناکام رسید

دوست میداند من سر مطلب مقال　　ارمغان دوره ابجرم این مشت عیال

راه عشقست در این بادیه بس مرحله ها　　در پس پرده تقدیر بود صد ولوله ها

الفت غلب ده مژده که مردانه بیا　　وعده وصل رسیده است تو خرزنه بیا

ذاکرا نوحه کن از حالت صغرای حزین　　که علیل است صغیر است گرفتار غمین

بهاریه　　بهاریه

شد فصل بهار چمن از سبزه صفا شد　　اشجار جوان بر ورق سبزه قبا شد

رو شد زگلشت شگفته ز چمن گل　　عید آمد از نو طرب و عیش بپا شد



زینب بنگر بر سر بالین برادر
بلبل تو ز نی چه چه با گل بنشینی
امد بفرات از عقب اب و لیکن
افتاد دو دست از بدنش گفت برادر
بلبل بنگر ز اکر شیدای تو افغان
ام لیلا در شب قتل پسر
که جوان خویش را در بر کشیده
گفت ای نور دل تاج سرم
بد امیدم تو مرا یار شوی
ای پسر شبها نشستم تا سحر
تا ترا من پروریدم ای پسر
شکر میکردم خدا را بی عدد
با زنان فخریه کردم در عرب

تا عرش پر از غلغله و بانگ صفیر
اما خبرت نیست بعباس چها شد
لب تشنه برون امد مقتول جفا شد
عباس براه تو سر و جان بفدا
گکن باد کل باغ نبی نوحه سرا شد
که زدی بر سینه گاهی بسر
که ز سوز دل ز سر معجر کشید
نوجوان نامرادم اکبرم
تو عصای پیری مادر شوی
روزها در خدمتت بستم کمر
حیف فردا بشوم خونین جگر
نوجوانی پروریدم سرو قد
اکبرم باشد جوانی باادب

پس دو بارا کرد خالی از رکاب
من چگویم حالت ان جان پاک
ان رخ انور فتادی روی خاک
شد تصدق در حضور چاکرت
وصیت عباس بحضرت
مرا بخیمه مبر تا که خالتی دارم
سکینه اب ز من خواست پاره شد جگرم
ز من بگو بسکینه بدار معذورم
بکو دران دم اخر بیاد فکر تو بودم
سکینه جان بخدا در فرات اب نخوردم
برو ز حشر که عباس سر ز خاک برارد
شه دین گفت بعباس که ای میر سپاه
کن نظر سوی فرات بنگر موج زنان
در حرم اهل عیالم ز عطش گشته کباب

شد سرازیر از فرس با اضطراب
کو چسان بیدست افتادی بخاک
گفت ادرکنی اخا روحی فداک
جان عباست بقربان سرت
سید الشهدا علیه السلام
چرا ز روی سکینه خجالتی دارم
نشد که قطره ابی برای او ببرم
برای اب عمو از خجالت کورم
که حیف مردم ابی برای طفل نبردم
بیاد تشنگی تو لبان تشنه بمردم
برای تشنگی تو ز دیده اشک ببارد
دی علمدار من بر حرمم پشت پناه
در سراپرده لب خشک صغیران زنان
برسان بر لب اهل حرمم قطره اب



بی برادر هر که باشد در جهان | بیکس و بی پشت بی یار در میدان
در جهان غم بی برادر بودن است | غصه در عالم برادر مردن است
بی برادر گر بجز اسپ بر خطا | یکه می رود در دیار کربلا
تا به بینی این بلا در جام کیست | بی برادر کشته در ایام کیست
در غم این عم امام بیکس بین | قاتلش غم از غم عباس بین
شاه بین در این جهان با چشم تر | دست خود از غم گرفته بر کمر
لرزه میزد گی گرده بی حیا | میکرد [illegible] این چنین از من جدا
منکه [illegible] | بی برادر گشته و پشتم شکست
گشته [illegible] | [illegible] دل زار مرا
آه از آن ساعت که [illegible] | [illegible] برادر با شتاب
دیده افتاده بجسم چاک چاک | از تن [illegible] صد پاره بخاک
از جگر نالید [illegible] | ای علمدار رشیده یار من
چون از جدا ای برادر [illegible] | چون برادر را میان دشمنان
افغان [illegible] | [illegible] بیکس یار بود

که بیارد نعش قاسم حجله گاه | که بیارد نعش اکبر خیمه گاه
مادر قاسم پسر داماد کرد | مادر اکبر زغم فریاد کرد
جای قاسم بود کنج حجله گاه | نعش اکبر غرقه خون در قتلگاه
گر ترا باشد غم دل پر فسوس | گریه کن بر حال زار نو عروس
آنکه احوالش زغم اندر هم است | که بشادی گاه گرم ماتم است
که بسو شد رخت عیش که سیاه | که رود در حجله گاهی قتلگاه
که سوار ناقه عریان شود | که به بزم زاده سفیان رود
ذاکر بر حال زار نو عروس | اشک جاری کن بصد افسوس

اذن میدان گرفتن جناب | قاسم از حضرت سید الشهدا

گفت قاسم [illegible] بیکس بی یار عمو | اذن جان باختنم ده ای یار عمو
اذن ده تا بکنم جان بفدای ره تو | کشته گردم بروم نزد علی اکبر تو
[illegible] لعل [illegible] | دلم از داغ عزیزان بخدا [illegible] شد
[illegible] | [illegible] که تنها خاک [illegible]
از جوانان [illegible] | [illegible] غم [illegible]
شه دین چون شنید این سخن [illegible] | ای [illegible]



قاسم رفته بجنگ اشقیا
بردگردون در میان لشکریش
ترسم این لشکر مرا خارم کنند
ترسم از اعدا که بیجانش کنند
ایخدا ترسم ز ظلم مشرکین
ذاکر بحال زار نوعروس

زبان حال

مادر قاسم ز دل افغان کشید
بر زمین نشست بر سر خاک کرد
که زدی بر فرق موی خود کشود
گفت ای سرو خرامان قاسم
ایخدا بودم امید شادیش
ایخدا شد روز کار من سیاه

بارالها دور کن از او بلا
تا از آن لشکر چه آید بر سرش
بر پسر عم عزادارم کنند
قاسمرا تیرباران کنند
قاسم از اسب افتد بر زمین
روز و شب کن نوحه با افسوس

مادر قاسم

قاسمش را جانب میدان چه دید
جامهای خویش بر تن چاک کرد
از جگر نالید و گفتی ره ده ره ده
رفتی و بردی مرا جان قاسم
درد الم به حسرت دامادیش
قاسم رفته بجنگ آن سپاه



ز روی زین بزمین چشم انورش افتاد
که ای عمو تو بداد من یتیم برس
عمو بیا که نمانده رمق باعضایم
شده کشیده نعب اه چو انزا چه شنید
بدید قاسم ناکام بالب عطشان
ببرد سوی حرم نعش قاسم داماد
چه نو عروس چو دید باد و همه حنای
خضاب بگرده بر دست ذی انور
که کشته قاسم گریه چو ان ابر
بحال زار بزد شه سید الشهدا
ز شیوه هنگام وصل یار شد
نمودان داده م براه کرده گاه
مانده باقی یک فدای دیگرم
اگرچه در ظاهر علی اصغرم
نا بود طفل صغیر بی گناه

نمود ناله جان سوزی بزد فریاد
شده است پیکر من پایمال سم ستور
سم سب شکسته استخوانهایم
دست از خنگ بگذشت شهزاده
فتاده پیکر او در میان خون غلطان
کنار کشته اکبر بقتلگاه نهاد
رسید بر سر نعشش بناله و زاری
نمود موی پریشان فکند مجور
در اعطای نماید خدای بیچون اجر

علی اصغر صغیر

بر عزیزان اخرین دیدار شد
نو جوانانم بچشم اشکبار
خواهرا اصغرم بیاور در برم
لیک با طفل تو لب داد راب
در حضور حق شفیع امت سیاه

غم مخور کز تشنه ... غصه‌ی ... | بیرسم منهم بتعجیل از قفا

چون برفتی در جنان ای تشنه لب | گو باکبر میرسد بابا از عقب

من چه گویم با سکینه زار زیست | بعد بیکسیها همدم هم باز نیست

کر شدم از داغ اکبر خون جگر | داغ تو سربار بر بار پدر

مردم از این غم که حالت خسته بود | وقت مردن دست پایت بسته بود

کن شفاعت ای شها از ذاکرت | نوحه گر باشد برای اخرت

وداع حضرت سید الشهدا با اهل بیت اطهار

در وداع آخرین آن جناب | در زمین کربلا با چشم پر آب

با سکینه گفت شاه کربلا | کی پریشان و بصد غم مبتلا

جان من یکدم مکش از دل خروش | از فغان ناله یکدم شو خموش

بر دل زارم دگر آذر مزن | قلب مجروح مرا اخگر مزن

ای سکینه جان تو جان من است | اشک چشمت آفت جان من است

تا بود جان بر تنت ای عزیز | پیش من دیگر اشک از چشم مریز

رحم کن بر من که چشمم تر بود | بر دلم داغ علی اکبر بود

لب من از برگ ... خشک | نور چشم ناله افغان بیحساب

لب خشکیده چون غنچه گل را | رو بگردون کرد و دستش فرمود

یعنی از آب کمی تشنه‌ام میخواهم شیر | جان بابا تو برون از حلقوم تیر

چه علی بر سر دست شه دین گشت جریح | گفت پر از خون گلویش بصد افغان

ریخت بر طرف سما گفت که ای بار اله | باش از حال من طفل صغیرم تو گواه

در ره تو همه سهل است با داد من | سر من پیکر من اکبر من اصغر من

ملکا فهم مجود از جرم گناهت بکبیر | گو ببخشند گناهت بعلی اصغر

دفن نمودن حضرت سید الشهدا علی اصغر را

شه دید افتاده اصغر از خروش | بلبل زارش شد از شیون خموش

از جگر نالید شه بر اصغرش | دست خود بگرفت زیر حنجرش

غنچه باغ نبی را بو کشید | چون گلاب از خون او بر رو کشید

گفت یارب آگهی از حال من | شد فدا این قمری بی بال من

لعل لبهای صغیرم کی مکید | اشک خونین از دو چشمانش چکید

گفت ای مرغ خوش الحان پدر | گشت معراجت سر دوش پدر

ای صغیر تشنه کام خون جگر | خوب سیرابت نمودم ای پدر



صیدهای هردم حسین از گفت
زینب آمد پیش آن شه با شتاب
ای برشته با غم و محنت گفت
من چسازم بعد از این در این دیار
پس سکینه با دو صد آه و فغان
گی پدر مردم من از سوز عطش
رفت عمویم که آب آرد برم
اهل بیت شاه با حال فکار
غیر بانوی حسینم محترم
شرم کرد از آمدن در خیمه ماند
گفت زینب با کنیز خوش لقا
ای شهزادان از جسم با جان میرود
شهربانو کار بو شه گشته تنگ
باز ماند شهربانو سوی شاه
شاهدین گفتا که غمخوارش منم

در میان خاک خون خفته است
نوجوانی دست های اکبر
جان زینب باد قربان سرت
بعد زینب خادمه
خواهرش افکند در نزد شهان
مرغ روحم از عطش شد در قفس
در کجا رفت بیا مدد هم
جمع گردیده با حال فکار
شهربانو دختر شاه عجم
اشک خونین از دو چشمان میفشاند
شهربانو را خبر کن از وفا
سرور ما سوی میدان میرود
میرود اینکه حسینم سوی جنگ
ماند در خیمه لعبدالشعان آه
ای جوانان جهان یارش منم

شهربانو چشم من تو ساختی
از حرم آمد بصد افغان آه
کاکل پر خون او را بو کشید
زینب کلثوم هم اهل حرم
شهربانو گشت بر مرکب سوار
گی عروس فاطمه همسر خدا
دست از خون جوانان چو نخل آب
شد سوار اندم با اسب غرقه خون
چون جدا شد از سپاه مشرکین
شه جهان دید او یکی گلگون سوار
بسکه تیر اندر تن او کرده جای
راه بر شهربانو می برید
چه میکردی برفتن او شتاب
شهربانو گفت ای شاه عرب
رو کنار از نزد من بیوا همه

چادر عصمت بسر انداختی
بود میزد بر رکاب اسب شاه
خون شه را بر سر و بر رو کشید
دور او بگرفته دلها پر ز غم
دور او زینها بچشم اشک غم
میروی تنها ز نزد ما چرا
رفت تنها از این جا منکسیت
آن نگاه بر روش از لشکر برون
شهربانو ماند تنها و غمین
شد عیان با زخمهای بیشمار
پر بر آورده بمانند همای
هر طرف آن اسب پر خون میدوید
در جلو بودش سوار با نقاب
گر بمیدانی مراد وصل لیب
چونکه هستم من عروس فاطمه



کن نوازشش تو بطفلان پریشان حسین
خون جگر زینب من
میشوی با سر عریان بروی ناقه سوار
خون جگر زینب من
از فراقم تو مکن ناله مکش اه و نوا
خون جگر زینب من
با عیالم چه رسی بر در دروازه شام
خون جگر زینب من
از لب بام اگر بر تو خورد سنگ جفا
خون جگر زینب من
جان خواهر به یزید ببری بزم شراب
خون جگر زینب من
چه به بینی سر پرخون من و بزم یزید
خون جگر زینب من
تو بصد ناله بگوئی که زن چوب یزید

که کشد داغ جوان مادر خود را حسین
دربدر خواهر من
چون اسیران فرنگی تو بهر شهر دیار
دربدر خواهر من
اه مکش صیحه مکش گریه مکن بهر خدا
دربدر خواهر من
فوج سازنده و رقاص بود شورش عام
دربدر خواهر من
چونکه هستم سر نی بهره تو در همه جا
دربدر خواهر من
سر شکسته و دل خسته یزدی انتساب
دربدر خواهر من
خیزران چوب بر این لب که پیمبر
دربدر خواهر من
آخر این سر بخدا التشنه جگر گشته شهید

من حسینم جد من باشد رسول
بابم ای لشکر علی مرتضی است
هیچ کشیدم از چه بجرم گناه
پس چه میگوئید ای قوم دغا
از عطش احوال زارم مضطرب است
من چنین بیکس بنودم ای سپاه
بی‌سبب کشتید یاران مرا
باشید العوم این فرات مادرم
دختر زارم سکینه کرده غش
بچه رخ ال نبی بستید آب
من ندارم با شما اشوب جنگ
اهل بیتم را برم از این دیار
چشم عمی بو چشم ز خون اکبرم
ذاکرا بر عترت شاه عرب

مادرم زهرای و مرضیه بتول
قتل من اخر شمارا کی رواست
رحم بنمائید بر من اشقیا
در جواب جد من روز جزا
بر دلم داغ علی اکبر است
بیکسم کردید بی پشت پناه
جمله انصاران و اخوان مرا
رحم بنمائید بر چشم ترم
در میان خیمه از سوز عطش
از عطش اهل و عیالم شد کباب
ره دهید تا روم سوی فرنگ
سوی اقلیم فرنگ زین دیار
قاسم و عباس عون جعفرم
گریه کن تا ملتوا اسی روز نت

وعده وصل من داد قتل گاه
گر به بردشمر باخنجر سرم
این تن ای منصور باشد از جفا
بایدای منصور از راه جفا
که بشنورد که درخت در زیر شب

آمدن زعفر جنی

زعفر آمد با سپاه بی شمار
ایستاد از دور باصد احترام
عرض کرد ای خسرو دنیا و دین
هست حاضر زعفرت با این سپاه
اذن فرما بر سپاه جنیان
لشکر جن هست از جان یاورت
این فرات از چه بر ویت بسته شد
اذن ده بر لشکر جن از کرم
جواب دادن سید

انزمان کاین تن فشان زخمها
میبردم دلشاد و نزد دلبرم
نرم کردد زیر سم اسبها
مانس پرخونم رود بر نیزه ها
گاه چوب خیزران که لعل لب
بیا رهی سید الشهدا
در حضور ان و لی کردگار
کرد با سلطان مظلومان سلام
جا کرد در گاه خود زعفر به این
بهر یاری ای غریب بی پناه
تا بگیرد داد تو از کوفیان
اذن ده کیرند خون اکبرت
اهل بیت از عطش دل خسته شد
تا رسانند آب بر اهل حرم
الشهدا به زعفر

زعفر او زود تر در کربلا
در رکاب شاه رو خونت بریز
زعفرا تو زنده مانی در جهان
بر زمین گر خونت ای زعفر رسید
با سپاهت زود تر خود را رسان
شمر بستانم بود بر تو حرام
کرد ای جان در رهش بهر امام
تو چرا کشته نگشتی در برش

آمدن خضر بکنار قتلگاه و

او از اندر آنگان امام دین پناه
با دل پرخون و بی یار و تبار
از غم دل میکشید از سینه آه
دیده افتاده چه گل روی زمین

شاه بیکس ای جان یار نما
تا شوی در نزد پیغمبر عزیز
کشته گرد تشنه شاه انس جان
میشوم من نزد زهرا روسفید
مانده بیکس خسرو لب تشنگان
گر بریزی خون خود نزد امام
میشود خوشنود از تو فاطمه
بر زمین صد پاره دیده اکبرش

صدا زدن اصحاب و انصار

ایستاد اندر کنار قتلگاه
تشنه لب گریان چه ابر نو بهار
هر طرف میگردان سر در نگاه
نوجوانانش ز تیغ مشرکین



اول ای کی قوم بی شرم حیا
بگذرید از قتل من بهر خدا

ره دهیدم تا بترکستان روم
یا باقلیم فرنگستان روم

یا برم بیرون ازاین دشت ای سپاه
اهل بیت و کودکان بیگناه

دوهمین مطلب که دارم با شما
از چه بستید اب بر ما از جفا

اهل بیتیم عترت پیغمبریم
خواهرانم دختر پیغمبرند

از عطش اطفال من در واهست
این فرات اخر نه مهر فاطمه است

جرعه ابی دهیدم ای سپاه
از برای کودکان بی گناه

میخورند این قوم وحش و طیر اب
از عطش ال پیمبر شد کباب

جا بدهیم از عطش [illegible]
میکند اطفال زارم العطش

مطلب سیم که دارم ای سپاه
صد هزار یک نفر در رزمگاه

جامه کهنه خواستن
اما من از زینب خاتون

گفت با زینب شه بی اقربا
یک کهن جامه بیاور خواهرا

بهر من آور تو کهنه پیرهن
شاید او گردد بجسم من کفن

مظلوم امروز در دشت بلا
کشته این قوم بیدین از جفا

زینبا کهن جامه نیلی ببر
شد اسیری قسمت ای [illegible]

[illegible] سه روز نگارت شد تمام
بر زمین افتاده شاه تشنه کام

بهر این مطلب که نزد امام
تشنه کام آن زینب

شد چنین گفت بزینب ای خاهر زار
پیرهن کهنه بیاور [illegible]

تا بپوشم تن خود تا هم هست حیات
بلکه عریان نکند جسم مرا بعد ممات

گفت [illegible] که ایا شاه من جسم [illegible]
پیرهن کهنه بپوشید شه ان زمان [illegible]

شد چنین گفت که من کشته بیداد شوم
کشته از تیغ سنان خنجر فولاد شوم

شمر ذی الجوشن ملعون زند خنجر جفا
ببرد سر زتن اطهرم ابندم قفا

[illegible] ایا دختر زهرا بجلای
چون شدم کشته بعد ازان [illegible]

بعد من از ستم قوم زنا خوار شود
سر بر هنه ببر کوچه و بازار شود

زینب خبر د چون باب بیداد
ببوی قتلگه شاه شهیدان اه

دید عریان بدن شبیری افتاده
پاره پاره بدنی دید ابر خاک [illegible]

[illegible] لب تشنه [illegible]
بعد زان ره بنجف کرد [illegible]

[illegible]
حال [illegible]

جواب زینب برادرها

بگفتا زینب محزون کنم چه رای برادر
ذکر گفتا بحشم تو الا انشاء منکر
سکینه بیجه بگرد رقیه غرق بدرد
بگفت مادرم زهرا حسینم چو شد فردا
بگفتا جان بقیه دلم بگو پرش عزادار
بمیدانت همه سید الشهدا
نزاده زهرا علی را یادگار
آمد آنکه در بر خیل سپاه
جر جه ای لشکر ایم ده هید
یاد هید م ره ده م سوی فرنگ
یا برم اهل عیال مضطرم
در جواب کفت این سید دعا

بزبان حال

دلم از غم شده پرخون بیا از این سفر
مرد تو سوی این لشکر بیا از این سفر
اسیر در بدر گرده بیا از این سفر
ره در لشکر اعدا بیا از این سفر
که دو عمر کنند یار کنی چه شده
وقته مطلب خواستن
مرکب خاص پیمبر شد سوار
گفت رحمی ای گروه دین تباه
کز عطش کشتند از جان ما هید
یا نمایم در بیابانها درنگ
در مدینه نزد جد اطهرم
یا حسین این مطلبت باشد روا

شادی خیل سپه جواب سید الکربلا
یک نفر یار بخویید
اشقیا سید مرا کاب بویم بیجید
دل من را خسته
جد من هست پیمبران رسول تاجدار
ایشه والا تبار
مادرم نیست مگر فاطمه زهرای بتول
هست القوم جهول
پس چرا اطفال ابی من اکنون
مرغ روحم پرید
طفلان راه دهید هم که روم سوی فرنگ
سپه بی نام ننگ
میکنم عهد که از خون جوانان گذرم

سکینه بر شیره زد گفت یا فضولم
الشقیا مشیده
دل اولاد پیمبر زستم بشکستید
چه ستمکار سید
بابا من هست علی شیر خدای نامدار
مظهر پروردگار
شد برادر حسنم همچین سبط رسول
از فراق من ملول
کر ببین رحم نکردید بطفلان بکنید
جر عه اب دهید
یا نمایم با عیالم در بیابانها درنگ
راه اگر دید تنگ
شده خم قامتم از کشته اکبر پسرم

تو بخور آب چون شه بزمین کرد قرار
یکی سر نهادی در خش بوسه کشید
نوبت احوال امام و خطاب با
ذوالجناح تو بخور آب لبت تر باشد
چون توئی تشنه من تشنه لیکن ز دو
ذوالجناح تو بخور آب که من خود جگر
عطش امروز مرا گرچه مشوش کرده
ذوالجناح تو بخوره حالت من مضطر است
سکینه داغ جوانان جگرم کشته کربلا
ذوالجناح تو بخور آب که شه اکبر
تشنه جدم ابر روی پدر در نظر است
تشنه بچه شدم از علی اصغر
ذالحجه بزان واین شاهنشه دین
نوبت احوال زینب خاتون

سر آن بیکس دیار که گرفتی یکبار
دیگری خون پدر بر سر بورد بیخند
بند ذوالجناح امام
وعده آب من امروز ز کوثر باشد
تا تو از آب ننوشی نخورم من بخدا
نخورم آب بیاد لب خشک پدرم
نخورم آب که باید ز عطش غش کرده
که سکینه بجرم خون جگر تشنه لب است
کشتم از عمر خودم سیر شده‌ام
وعده وصل شده دست من افتاده ز کار
کی زند ای سنان ناکس شمر جفا
تشنه آب [illegible] خوارم که بود شمر
[illegible]
هنگام سوار شدن

چون شه لب تشنگان از صدر زین
ذوالجناح شد آن کاکل پر ز خون
اسب بی صاحب سوی خیمه که دوید
در صهیل خود همی گفتی چنان
صیحه و فریاد از دل می کشید
از صدای ذوالجناح اهل حرم
سر زنان سینه زنان ناله کنان
آن یکی گفتا [illegible] بی‌وفا
نازپرور دختر شه زمین
باب من چون شد روان بهر قتال
گو بمن یا کسی آبش نداد
ای ملک خواهی نکردی دستگیر
جام طاهرات آل اطهار
زنان دختران چون نار دیدند

اوفتاد از صدر زین روی زمین
شد سوی خیمه بزین واژگون
قاصد مرگ شه لب تشنگان
الظلیمه از جفای امتان
تا قریب خیمه و خرگه دوید
ریختند از خیمه بیرون لاجرم
میر سید افغان شان بر آسمان
شاه را بردی کجا آوردی چرا
گفت ای اسب نکو سیمای من
تشنه لب بود و بنوشید آب زلال
یا لب تشنه بمیدان جان بداد
گریه کن بر حال زاران صغیر
زدند آتش بحکم شمر غدار
بنات النعش در صحرا دویدند



عمه اینها همه چون آیه قرآن باشند
این یتیمان که چنین خار و ملول اند همه
چون شنیدند همه اذن ز وارث دین
ان یکی گفت که با خیر رسل باید راه
داند مگر گفت که با شاه نجف شیر خدا
زینب زار گهی جانب عابد بدوید
هر کجا بود یتیمی تو پرستار بدی
آخر اینجا نظری کن که حقیر اند همه

امر نمودن بصبر سید الشهدا

ای برادر بفدای تو شود خواهر تو
اندرین دشت بلا بیکس و بیار شدی
عون عبد الله جعفر به برت کشته شهید
تو همی امر بصبرم کنی ای تاج سرم

کاندرین دشت بلا والله حیران باشند
جان پیغمبر و اولاد بتول اند همه
سر نهادند به بیابان ز نیاز ز یمین
نظری کن بسوی کرب و بلا یا جداه
سوختم ز آتش غم داد دلم رس بخدا
که برون آمد فریاد به پاسش بکشند
بغریبان اسیران همه همخوار بدی
هم غریبند اسیرند و ذلیلند همه

زینب خاتون زهرا

کاش میمردم و می دیده چه آید سر تو
نعش علی اکبر و عباس علمدار شدی
تازه داماد تو قاسم ز جهان شد نومید
من چسان صبر کنم حالت زارت نگرم

یا رب به این اشک یتیمان بنگرم
یا رب ببین فتاده بخون در برادرم
بر حلق اصغرم عوض آب از جفا
هستم رضا بهر چه که آرند بر سرم
دارم امید آنکه ببخشی تو از غطا
از بسکه خون ز زخم تن شاه رفته بود
آمد سنان به پهلوی آن شاه تشنه لب
حیدر چه دید زد به افغان کشید آه
زهرا دریده جامه گیسوی خود گشود
نوک سنان به پهلوی آن شه چو کار کرد
ذاکر خموش باش مگو از سنان دگر

مخاطب ساختن زینب

یا علی در کربلا یکدم بیا

یا رب به این زینب کلثوم بنگرم
صد پاره تن برو زمین نعش اکبرم
تیر ستم زدند لعینان بی حیا
تا بنگری بعهد الست تو حاضرم
جرم گناه جمله محبان تو ای خدا
بی اختیار گشته ساعت فتاده بود
نوعیکه گشت قلب پیمبر از او کباب
یعنی بپرس برادر حسین من ای اله
گفت ای خدا حسین غریبم چه کرده بود
نوعیکه قلب انور او پاره پاره کرد
کاتش فتاد بر همه عالم ز خشک و تر
خاتون پدر بزرگوار ما
بین عیالت را اسیر اشقیا



چون جدا کردند از آن نعشها / آن زنان و دختران را از جفا
ناگهان زینب بچشم اشکبار / دید بیمارش بحال احتضار
زآتش غم قلب و جانش سوخته / چشمها بر نعش بابش دوخته
گفت زینب کی امام دین پناه / میکنی هردم به باب خود نگاه
تو امامی حجتی بر انس و جان / صبر کن صبر العلیل ناتوان
گفت بیمار جگرخون با فغان / راست گفتی من امامم عمه جان
لیکن این جسمی که مانده بیکفن / باشد این نعش غریب باب من
کی روا باشد بماند بر زمین / جسم بیغسل و کفن سلطان دین
در هنگام افتادن آن بد / ن مبارک برو بخاک
دید زینب که زمین لرزه درآمد ز جفا / قرص خورشید گرفته شده تاریک هوا
آنچنان باد مخالف بدر دشت وزید / بدنش لرزه درآمد دلش از غصه طپید
گاه میگفت عزا رفته کجا تاج سرم / بکجا رفت حسینم که نیامد ببرم
دید افتاده حسینش سر عریان بر زمین / بردی یا سینه او شمر بکف خنجر کین

نعشهای پر شهدا جمله چاک چاک / فتاده پاره پاره عریان بروی خاک
تا که بدید غرقه بخون جسم شاه دین / بیغسل بیکفن چه گل افتاده بر زمین
بر نعش چاک چاک برادر نظاره کرد / بی اختیار گشت بتن جامه پاره کرد
گفت ای گلو بریده توئی یار یا برادرم / خاکم بسر چگونه به بینم برادرم
جسمت بروی خاک سرا بورت چه شد / ای بیکس غریب بگو اکبرت چه شد
جسم تو بود زینت آغوش مصطفی / پامال سم اسب شد آخر ز کین چرا
گو دستهای تو که ببوسم من انتجاب / بنموده کی برهنه تنت را در آفتاب
بردند چادر از سرما قوم مشرکین / سیلی زدند بر رخ اطفال نازکین
خول شد ازاین قصه دل زار خواهرت / مردی تو تشنه لب ز آن در برابرت
ذاکر بنال بر بدن شاه بی سپاه / کافتاده پاره پاره و عریان بقتلگاه
مانده چون بیکس و تنها شه دین ناله کشید / دل پرخون بحرم آمد زینب طلبید
خفته از اهل حرم گفت که ای خواهر من / غمزده زینب توئی در بر من
یک کهن پیرهنی بهر من آور خواهر / تا کنم جای کفن زیر لباسم در بر

بابا خوش است طفل اگر باشدش پدر | کا دست مرحمت کشدش هر دمی بسر
طفل یتیم خار و ذلیل است ای پدر | در چشم خلق پست حقیر است ای پدر
بابا کدام ظالمی از کین سرت برید | در خاک و خون کدام ستمگر تنت کشید
بودم عزیز کرده مرا کی یتیم کرد | جان پدر مرا که بطفلی یتیم کرد
انقدر زد بسینه که از هوش رفت | نعش پدر گرفت در آغوش خواب رفت
تا که صدای باب غریبش رسید بگوش | کی غنچه لب باب بشنید خموش
رفتی چه در مدینه پیام مرا رسان | بر شیعیان ما تو سلام مرا رسان
یا بشنوید اسم غریب شهید من | افغان کشید بر من محزون دلفگار
نسبت مرا بعترت پیغمبر است آل | شد جسم من بزیر سم اسب پایمال
بگو بشیعیان که نبود دید کربلا | تا بنگرید شورش و غوغای نینوا
اصغر بودی دست گرفتم دل کباب | گفتم که آبکرده باصغر دهید آب

خطاب علیا جناب سکینه به پدر

بابا کدام ظالم بیرحم از قفا | رگهای گردن تو بریده از ره جفا

در مصیبت حضرت سید الشهدا علیه السلام

باز شور کربلا زد بر سرم | آتش غم شعله زد بر پیکرم
آه از آن ساعت که شاه کربلا | بود اندر زیر خنجر دست و پا
غوطه ور اندر میان بحر خون | زخمهای پیکرش از حد فزون
هر نفس از سینه آهی میکشید | خون چه فواره ز هر جا میجهید
زیر خنجر شاه دین با چشم تر | داشت هر جانب بصد حسرت نظر
یک نظر بودی بسوی خواهرش | یک نظر بر شیرخواره اصغرش
یک نظر بودی بسوی خیمه گاه | از نظر کردن کشیدی آه آه
یک نظر بر نعش اکبر با فغان | یک نظر بر نعش عباس جوان
یک نظر کردی به نعش اکبرش | یک نظر بر شیرخواره اصغرش
یعنی ای بابا ز ظلم مشرکین | چون شدی کشته ز ضرب تیر کین
خود بحال سکینه | خاتون مو سر نعش پدر



رو کرد سوی لشکران کفتش دین را / گز باد مخالف بگل غنچه جدا شد

گلزار حسینی بنگر بی گل و بلبل / بلبل بکجا گل بکجا غنچه کجا شد

افتاده ز پا نخل قد قاسم عباس / بر حلق علی اصغر او تیر بلا شد

در حجله قاسم بنگر بلبل گل را / واها دل لب خشک عمو سلیش جدا شد

بیغسل و کفن مانده زمین نعش شه دین / بر نوک سنان راس شه نعش ز جفا شد

زینب چه بیامد به نعش برادر / از سوز جگر ناله او تا بسما شد

در بر بگرفت آن بدن غرقه بخون را / گفت ای تن بی سر ز چه با کشته بکی

ای کاش که میمرد ترا خم زده خواهر / تا آنکه نه بیند تو این ظلم جفا شد

لیلا بنگر بر سر نعش علی اکبر / فریاد و فغان بسوی عرش علا شد

آتش چه بخرگاه شهنشاه برافروخت / آن شعله آتش ز زمین تا بسما شد

اطفال شه دین همگی مانده در آتش / زینب بشکایت بسوی شیر خدا شد

از شتر افتادن طفلی از امام علیه السلام

باز افتادم بسی شور و نوا / یادم آمد از اسیران بلا

آن شنیدستم که اندر راه شام / از شتر افتاد طفلی از امام

ایستادی ای سر پر خون چرا / در عقب قافله داری نگاه

ناگهان آن سر لب پر خون گشود / کرد با عابد حسین گفت و شنود

از چه گشتی غافل از طفلان من / در عقب مانده یکی طفلان من

طفلک زارم کشد از سینه آه / میکند از ترس هر جانب نگاه

کی رود زینجا سرم جای دگر / میکشم غمخواری طفلان بسر

چون شدی بر ناقه آن طفلک سوار / سر براه افتاد بچشم اشکبار

ذاکرا کن نوحه بر طفلان زار / از جفای شمر و طفلان شرمسار

آتش گرفتن دختر امام علیه السلام

یکی از دختران شاه مظلوم / که ماندی از فراق باب محروم

خجل از عارضش ماه دو هفته / ز حمدوان دامنش آتش گرفته

چو آهوی ختن سر در بیابان / ز هجر باب خود میکرد افغان

سمند لو بیمار را دوانده هم / بزودی خویش را بر دیگار رسانده هم

دو دست خود بر سر ... سینه ... / ز بار زار به سلطان ...



عیان خیمه‌ام که بد گیسوان جوان خضاب
[illegible]
[illegible]
لشام چون برسیدند با غل و زنجیر
[illegible]

خطاب زینب

مادر بیا بنگر بلا حال ما به بین
مادر به بین خزان گلستان مصطفی
این پاره پاره تن زمین نور عین است
با ناز پروریدنش آخر شد از جفا
از ظلم ساربان جفاهای [illegible]
مادر به بین دو دست علمدار [illegible]
مادر بیا به بین تو یتیمان در بدر

زانش سپه ظلم جور سوزان بود
سر برهنه سوار بعیر عریان بود
[illegible]
[illegible]
بنای خانه ایمان خراب [illegible]

خانوم زینب به مادر

خار ذلیل عترت آل عبا به بین
وقت بهار عمر جوانان مرتضی
سبط نبی عزیز خدا این حسین است
در زیر سم اسب نعش [illegible]
دست از تن حسین عزیزت جدا به بین
بنگر با اکبرت تن مجروح [illegible]
مادر به بین زینب کلثوم [illegible]

طفل رفتم تا ببینم کار کی است
ناگهان دیدم سری چون آفتاب
[illegible]
[illegible] حسین
[illegible] ابروی او
[illegible] مصطفی است

کیفیت سهال در شام

گفت سهال آمدم در شهر شام
[illegible]
[illegible]
از زنان [illegible] شیخ شاب
ناگهان دیدم علیل [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]

بر درخت [illegible] سنگ خارجی
[illegible] از خون [illegible]
[illegible]
بوسه‌گاه مصطفی بود [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر در مسجد خرابه خار و زار
گردنش مجروح و خون آلوده بود
سید سجاد زین العابدین



ناگهان دیدم بنوک نیزه ها — بچه خورشید درخشان در هوا

پیش پیش جمله ها شیر فتن — راس پرخون شه بیکس حسین

یادم آمد یک حدیث سوزناک — از سر بی پیکران جسم پاک

گویم از ابن وکیده این خبر — با زبان حال با اشک بصر

گفت دیدم روزی آن سر بر سنان — خواند قرآن با لب معجز بیان

تا شنیدم لرزه بر جانم فتاد — دل ز جسمانم برون از غم فتاد

بسکه لرزید از غمش اعضای من — دل فتاد از دامنم بر پای من

دل مرا چو نهادی این راه شد — اینقدر از سر دلم آگاه شد

ایعزیزان بگذر از این سودا غلام — بر سرت باشد این سودا مدام

تو برو بگذار آزارم کنند — خار زار شهر بازارم کنند

که بهر در برکشند آوازها — که بیاویزند بر دروازه ها

تو برو بگذار جولانم کنند — شهر در شهر و دیارانم کنند

بسته آیین کوچه بازار شام — گرم عشرت دوش از خاص و عام

اهل بیتش ناقه عریان سوار — سر برهنه چون اسیران تتار

ناگهان دیدم علیل خارزار — با تن تبدار بر ناقه سوار

گردنش زنجیر جانش خسته بود — هر دو پایش زیر ناقه بسته بود

بسکه لاغر گشته اعضاء تنش — خون شده جاری بدور گردنش

با تضرع کردمش آندم سلام — یک نگاهی کرد بر من آن امام

پس جوابم داد گفتا کیستی — خرمم کردی تو شامی نیستی

گفتمش سهل از غلامان توام — بنده درگه ز خاصان توام

گفت ای سهل ار توانی ساتری — جامه نو یا کهن یا چادری

زود عمامه ز سر برداشتم — قطعه قطعه کردم و بگذاشتم

وفات رقیه در شام

بشنوید ای دوستان این داستان — تا بگویم من ز قول راستان

آن شنیدستم که در شام خراب — دختری از شه پدر را دید خواب



شور محشر برپا سر انشد بدید
زینب خونین جگر از جا بجست
که زدی بوسه بچشم روی او
با فغان گفتا که ای جان تنم
خوش دلم از دیدنت خوش آمدی
چون رقیه ان سر پر خون بدید
گفت ای بابا بقربان صورت
در خرابه باد و صد ناز آمدی
شمر سیلی زد بدر بر صورتم
کی یتیم دخار کرد این دخترت
بار لها حرمت فخر عرب
ز با خال رقیه با
بابا دمی به کلبه احزان خوش آمدی
مردم ز انتظار که کی آمدم پدر

در خرابه چون سر پر خون رسید
آمد و بگرفت آن سر را بدست
که نهادی روی خود بر روی او
جان خاهر آمدی بر دیده ام
دیدن ما بیکسان خوش آمدی
همچه جان راس پدر در بر کشید
بلبشود امشب تصدق دخترت
از برم رفتی پدر باز آمدی
از طپانچه کرد نیلی صورتم
کاش میمردمی دید این سرت
کن خلاصم از جهان این لطف
سر پر خون پدر
الیشه لبسر کشتی اسیران خوش آمدی
صد شکر حق که دیدن طفلان خوش



اهل بیت همه را خوار و گرفتار بدید — ایستاده سر عریان جلو تخت یزید

بازوی بسته دل خسته محزون [illegible] — اشک ریزان دل سوزان همگی زار و ملول

سر پر خون بزبان آمد خواندی بنوا — ای ز غضب حضرت حق روز جزا

زینب از [illegible] از برادر بشنید — دست غم زد بر جامه طاقت [illegible]

گفت یارب بشکر حجت [illegible] چنین — این سر غرقه بخون راس حسین است ای [illegible]

الهی چه شنیدند صدای شه دین — همه گردن بکشیدند و گفتند بهمین

آنکه میخواند یزید از غضب از ره کین — بنت این فاطمه سرور دین است یقین

چون بدید این حرکت دیده سر حسین — که صدای شه دین خلق شنیدند تمام

همه [illegible] سر افتادند — همه در فکر و خیالات دگر افتادند

در غضب [illegible] لعین چوبی طلبید — خیزران چوبی و بر دست پلید [illegible]

[illegible] لب انور [illegible] — [illegible] زینب حزین [illegible] حال بدید

[illegible] — این سر غرقه بخون با تو چه کرده است یزید

چو سپید [illegible] یزید زمین لب دندان [illegible] — که سر [illegible] این لب و دندان بجفا

به بین ظالم جهان اشکش روان است — به هر سو چشم او بر کودکان است

حریم خویش را الظلم بنیاد — پس پرده نشاندی با دل شاد

بنات فاطمه رخ بی نقابند — دو بازو بسته در بزم شرابند

الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی

تو مستی از غرور ای بی قباحت — چه خواهی کرد با جدش قیامت

کبود از چوب کردی لعل لبها — مگر میکوبی این لعل زهرا

یهودی و فرنگی و نصاری — نشسته ایستاده آل طه

الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی

کجایی یا علی یا شاه مردان — به بین راس حسین و چوب خیزران

بیا یکدم تماشا ای شاه مردان — سر فرزند خود در بزم [illegible]

الهی یا الهی یا الهی — تو از سوز دل زینب گواهی

ستاده عابد بیت چشم گریان — بگردن غل تن بیمار نالان



گفت ای تاج سرم خواهر غمخوار من
همره توام همه جا حالت زار
تو بخوانی سر نی آیه قرآن اسیر
گفت با شمر لعین دختر شاهنشه دین
تو عرب باشی دهاد دختر مهر و عجم
بر از آن راه که خلوت بود از کثرت

ورود اهل بیت بشام

زینب چو دید شورش غوغای اهل شام
چون شهر پر شده از خلق راهها
جمعی بدست چوب گرفته [illegible]
جمعی بعیش عشرت بعضی بساز دف
اطفال شام جامه نو در بر تمام
زینب کشید ناله ز دل وا محمدا

هست همراه تو اسیر همه جا دیده تر
سر تو بر سر نی من زعقب ناقه سوار
زینب بشنو از غم [illegible] سینه سپر
که از این راه ببر اهل حرم تو زکین
سر سجاده [illegible] و در تاب غم
دختر فاطمه را با سر عریان تو بشام

گفت [illegible] جام

کز هر طرف بدور حرم کرده ازدحام
از یکطرف سواره و دیگر پیاده‌ها
بر بیکسان آل نبی گشته کار تنگ
بعضی کنند هلهله بعضی زنند کف
دست خضاب کرده بعید عزا قوام
گشتیم ما ذلیل گرفتار اشقیا

دختر زهرا چه دیدان ازدحام
گفت ای ظالم تو بر ما رحم کن
کو لشکر ای ستمکار عنید
از میان ما زنان بیرون برند
[illegible] و در جواب
کی اسیران حجاز [illegible] تا بکی
حرمت آل پیمبر [illegible] تمام
سید سجاد زین العابدین
چونکه دید او بیرون از حد [illegible]
دختران خواهران را دستگیر
[illegible] زینب اسیر و دربدر
[illegible] آتش از [illegible] گذشت
[illegible] خاموش تا وقت دگر

بر در دروازه ساعات شام
از پیمبر [illegible] ما ازرم کن
تا سر نورانی شاه شهید
شامیان کمتر بما بنگرند
در کمال [illegible] خطاب
یاد میارید [illegible]
[illegible] خود را میان [illegible] عام
[illegible] حالت زار حزین
صبح روشن گشته تیره همچو شام
بسته در زنجیر و هم [illegible] ذلیل
[illegible] دستی بسر
[illegible] گذشت
[illegible] دیگر [illegible]

گو نراینت خیال قتل من
گر خیال کشتنم داری زکین
تا رساند اهل ستم وا تمام
در جواب ان علیل خار و زار
انکه خواهش کردی از من ازسر بابا
چون شنید این حرف بیمار غمین
روح جان باشد جدا از یکدگر
از همان بجان ان علیل خونجگر
گفت ای لب تشنه بابم السلام
ناگهان از حجره دور پدر
علیل بشنید او از تمام
شد پدید از این حکایت منفعل
گفت ای بیمار اه ما لها
وانکه لشکر حرده هریک پاره

اذن رفتن مدینه ده بمن
کمن معین بر حرم شخصی امین
در مدینه خدمت خیر الانام
داد پاسخ ان لعین نابکار
تو نخواهی دید سر با پیچ تاب
گفت ای ظالم گمان کردی چنین
بی خبر باشد سر از من رشته
با ادب رو کرد بر راس پدر
از عطش ایدل کبابم السلام
ناگهان اواز شه امد بدر
کی علیل ناتوان السلام
سر بزیر افکنده ی دکش خجل
جمع گفتا رانت شد فلا فضا
[illegible]

گفت زینب با فغان شورشین
گفت زینب کی لعین بد سیر
بجا سوال از این گفتگو
تو گمان حسینی کشته
تو تمام انبیا را کشته
تو همی یعنی ز نا سفهی دستگر
نیست لایق همرت درم
این یتیمانی که می بینی ملول
ای لعین بدتر از کبر بود
کربلا شد کی همانت شاه دین
میهمانت را نمودی دربدر
کربلا این شود جهانی بنود
کربلا بودی تو بد جور جفا

گو حسینم گو حسینم گو حسین
کرده ال مصطفی را در بدر
همرت این سخن دیگر مگو
اکبری در خاک خون اغشته
بی حیا شیر خدا را کشته
کربلا یعنی کرده زهرا اسیر
هر دو عالم خون بهای اکبرم
باشد ایمنا پاره قلب رسول
حق پیغمبر [illegible] این بنود
نور چشم مصطفی یعنی حسین
از جدای کشتنش یعنی کمر
میهمانت در کنارت کشته بود
[illegible] میهمانت را جرا

نوحه



تعجیل کن ای ذوالجناح
برگو بزینب خواهرم
هردم من از سوز عطش
کس از فرات ابم نداد
کو غم رسیده مادرم
باشد دم جان دادنم
عباس من پشتم شکست
فرد الجگر سر زنان
این ساربان بی حیا
من شکوه ان پرجفا
ورود اهل بیت
چون شد غلامی ال نبی در دیار شام

در خیمه که خود را رسان
من نزد مادر میروم
صد اه و فریاد از عطش
من سوی کوثر میروم
بندد دو چشمان ترم
من زیر خنجر میروم
بردل غم قاسم نشست
از داغ اکبر میروم
امشب کند دستم جدا
در نزد داور میروم
بمدینه چون کیما
سوی مدینه گشت روان

ورود اهل بیت اطهار
چون بدیدی زینب زار فگار
با دل محزون چشم اشکبار
گفت با خود ای بخوشا از روزگار
سایه مثل حسینی بر سرم
در کجاوه بودمی با صد وقار
حال در پوشش کجاوه زرنگار
منکه از داغ جوانان خوندلم
با کنیزی گفت ان خونین جگر
از زبان من بگو با ان لعین
ما گرفتار و اسیرم ای یزید
سپهر وت کشته سالار ما
از جفایت خونشده دلهای ما

بمدینه چون نزدیک امی
جهت در پوشش کجاوه زرنگار
از جگر نالید چون ابر بهار
گر مدینه امدم با افتخار
قاسم و عباس اکبر چاکرم
من جان بهم بچشم اشکبار
بجای این زمان داغدار
امدم بنیلی لباس و محملم
رو بنزد ان لعین
کای یزید ای پیشوای مشرکین
خار و زار و دستگیرم ای یزید
نوجوانان عزیز دلدار را
گن سیه روپوش محمل ها



امر کردی شام را زینت کنند / شامیان یکجا عشرت کنند
دختران فاطمه رخ بی نقاب / دختران شامیان کفها خضاب
میزنی آتش تو بر دلهای ما / میکنی زین تو محملهای ما
لبتی از کین بازدی زینها طناب / جمله را بردی تو در بزم شراب
اهل مجلس روی کرسیها همه / ایستاده دختران فاطمه
کی شود ما را فراموش آن زمان / بود در دست تو چوب خیزران
پیش رویت بود در طشت طلا / داس پرخون حسینم از جفا
میروت پیش چشم خواهرش / میزدی بران لبان اطهرش
روز و شب لیلا نماید دود و دود / باشد از سیلی رخ طفلان کبود
از زنان کافیان زخم افزدایم / هم پسر مرده برادر مرده ایم
وروده اهل بیت / اطفال همه مدینه طیبه
خارج شهر مدینه دل غمین / گرد چون منزل عیال شاه دین
جامه های صبرایشان پاره شد / داغهای قلب ایشان تازه شد

ایجدا درد یتیمی مشکل است / طفل بی بابا غمش اندر دل است
کر هزار بر سر بدی باب بگو / کی زدی شمر از جفا سیلی برو
همه اطفال مدینه آمدند / دستشان دست پدر خرم بدند
دختران همه بکر چادر بسر / من چه سازم خار زار در بدر
تا کهان لیلا کشید از دل خروش / بر زمین افتادی رفتی زهوش
زینب آمد بر سرش با صد نوا / گفت ای لیلا تو مجنونی چرا
این چنین گشتی چرا مجنون و زار / صبر کن صبرای علیل داغدار
در جوابش گفت لیلای حزین / کن نظر بر سوی شهر ببین
کین جوانان شال اندر گردن اند / این رفیقان علی اکبر اند
جان زینب دل کباب اندر برم / من چسان بینم رفیق اکبرم
ایجدا اکبر تازه جوان / با رفیقانش نشسته یکزمان
ایجدا بودم امید شادیش / مانده در دل حسرت دامادیش
ایجدا ... رفیقان بتمار / هر کجا بینم کل فصل بهار



ذاکر از داغ جوان خود منال
شکایت زینب دوی
مادر خبر نداری ز احوال زینبت
مادر ببین که زینب زار از سفر رسید
بردار سر ز خاک بزینب نظاره کن
از من مپرس کو نه بی مادرم حسین
با من بگو بمیت نه بی یار پر بلا
افتاده در دی خاک کسی یاورش نبود
مادر چه گویم از لب خشک برادرم
راس حسین تو سر بی جسم رو نجک
مادر مپرس از سفر کربلا و شام
مادر حسین تو بدلش داغ اکبرت
آتش زدند خیمه با قوم مشرکین
مادر سر حسین تو شد بر سر سنان

چونکه بر دل داغ اکبر داشتیم
قسمی با مادر خود
بنگر بحال دختر پرتاب پر محنت
قدش خمیده پشت سینه کبود
غمهای غصهای دلش را شمار کن
بردم بجاد باز بنیاد برهم حسین
در بحر خون فتاد بصحرای کربلا
غیر از سنان شمر کسی بر سر
شد کشته تشنه کام حسینم
در زیر سم اسب تنش گشته خاک
با من بیان کنم هم دل
بنتش شکسته از غم مرگ برادرت
سیلی زدند بر رخ اطفال
در بیش حسینم سر

چون ز قبر شاه نشنید او جواب
در کجا رفت آن محبتهای تو
من غلامم کرده مت اینده سلام
هست واجب هر سلامیرا جواب
ناگهان شد ملتفت آن دل کباب
زانکه اندر دو تنش سر بود
گفت شاها عفو تقصیرم نما
زانکه سر بر تن نداری ای شهید
غرقه خون راس شریف ای امام
کرم افغان جابر از این واقعه
کاندران وادی صدای شور شین
با غلامش گفت جابر از دغا
رفت برگشت غلام خوش سیر

با دل پر غصه گفت ای جناب
با ضعیفان آن مود تهای تو
نوجوانمرا الغیر ای امام
منتظر هستم سلامم را جواب
کرده بیجا خواهشش رد جواب
بیکرش صد پاره از خنجر بود
کرده ام بیجا توقع از شما
شمر ببرید از قفا راست یزید
رفته با نیزه بسوی شهر شام
ناگهان بشنید زنگ قافله
شد بلند افغان مظلوم حسین
قافله بنگر که آید از کجا
نزد جابر زد دو دست خود بسر



رو کنار از قبر شهنشاه دین

در مصیبت حضرت

اه از دمیکه سندی شاهک زراه کین
موسی بن جعفر از اثر زهر بد سیر
گفتا به بین بحال فگار من ای خدا
زنجیر کند مانده بیاد بگردنم
کس نیست بر سرم که به بندد دو چشم من
باد صبا بدو بمدینه پیام من
بر گو که رفت گوشه زندان از اینجهان
یارب مباد هیچ غریبی بروزگار
رفت از جهان چه موسی جعفر غریب زار
آمد بمنزل انشه بی یار غمگسار

هر سد از راه زین العابدین

امام موسی کاظم

زهر جفا بداد بخورد امام دین
افتاد رو بخاک بنالید از جگر
بشکافت زهر کین دل زارم خدا خدا
خاک سیاه بستر بالین خدا خدا
پایم کشد بجانب قبله خدا خدا
بر گو تو با رضای غریبم خدا خدا
دارم زروی روی تو حاجت خدا خدا
مانند من اسیر و گرفتار زار زار
نه بر سرش [illegible] نه مونس نه غمگسار
رنگ پریده حال پریشان فگار زار

آمد بمنزل انشه بی یار و غمگسار
غلطیده رو بخاک بنالید از جگر
بابا تقی بیا بفدای دو حال تو
بابا بیا پرم که دم آخرم رسید
بابا تقی بیا تو دم مرگ بر سرم
از درد ناله کرد بیفتاد شد ز هوش
کی بابم غمخوار که بیدار آمدم
[illegible] چشم و دیده به بالین خود پسر
دید ان جوان خویش شد دین به بر کشید
اسرار حق سپرد بفرزند خود تقی
الشیعه به غریب غریبان رضا نگر
دستش بگردن پسر لب بروی باب
[illegible] حرم بغربتی در بلا
در وقت مرگ بر سر انشاه [illegible]

رنگ پریده حال پریشان فگار زار
گفتا تقی کجاست به بیند چنین پدر
مردم در انتظار و ندیدم جمال تو
نادیدن رخ تو [illegible]
بر دست خود به بندد دو چشمان انورش
آمد بهوش چو صوت پسر آمدش بگوش
به وداع با دل افگار آمدم
شاها عزا بگردن از اشک چشم تو
لب بر لبش نهاد و ز دل ناله بر کشید
رفت از جهان بسوی جنان شاه [illegible]
در وقت مرگ بود به بالین او پسر
جانرا بحق سپرد [illegible] شه غریب
افتاده پاره پاره بصحرای کربلا
[illegible] از سنان [illegible] پاره جگر [illegible]



ما هم آخر روزگاری داشتیم / همچو مسلم باب زاری داشتیم
حال ما را تو ببر بازار عام / چون دو را بفروشش در جای غلام
تو مزن ظالم لگد بر سینه‌ام / مشکن از کین سینهٔ بی‌کینه‌ام
حارث آخر این گرفتاری چرا / میکشی ما را بصد خواری چرا
مادر ما هر دو چشمانش براه / میکشد از بهر ما از سینه آه
اینکه می دو چشم ما تر است / در دل ما آرزوی مادر است
ای ستمگر روز محشر یاد کن / یتیمان را ز غم آزاد کن
ذاکرا بهر این دو طفل بیگناه / روز و شب از دل بکش افغان و آه

وفات حضرت معصومه خاتون

هست مروی این حدیث پاک دین / آنکه نور حق امام هشتمین
رفت اندر طوس چندی درگذشت / از فراقش خواهرش دل تنگ گشت
چشم در راه برادر روز و شب / آتش هجران بدل در جسم تب
ناله میکردی ز سوز اشتیاق / کار او بد گریه ذکرش الفراق
کی خدا از چه رضایم در سفر / کی شود بینم رخش بار دگر
ماند چندی زار و نالان حزین / با تن تب دار و از فرقت غمین
کرد بر معصومه شدت رنج تب / او فتاد از ضعف تن در تاب تب
که نمودی ناله که گشتی خموش / گاه در بستر فتاده شد زهوش
پس بفرمودی ببردم این چنین / چیست ره زینجا بخاک قم زمین
در جوابش گفت شخصی از کرم / هست نه فرسنگ ره ای محترم
ارض قم تا ملک ساوج دور نیست / لیک رفتن بر شما مقدور نیست
زانکه بیماری و علیلی ای فکار / ترسم از این راه از این حال زار
فاطمه فرمود پس با همرهان / زود تر بندید بار اشتران
زانکه شاید زنده بر موطن رسم / هست خاک قم مکان مدفنم
زانکه باشد قم شریف محترم / در تشییع اهل قم ثابت قدم
گشت ناموس خدا با صد وقار / در کجاوه با کنیزانش سوار
جانب قم ناقه‌ها در راه شد / کار اهل ساوج آگاه شد



انکه بشنیدی که ان دخت امام
شد دو فرسنگی معین منزلش
یادم امد زینب و شام خراب
بر در دروازه ان خونین جگر
اهل کردند بهر افتخار
لیک دادند اهل شام بیحیا
شد معین منزل ان جان پاک
پیش رو لیش شامیان بیحیا
که بود رسش از طرب بی نا و نی
شیعیان خاکم بسر از بهر امام
کی اسیران ذلیل خون جگر
از اسیران فرنگ و زنگبار
گفت زینب ما حرم حیدریم
ما که حی بلی حسین فرز بتول

احترام اهل قم از خاص و عام
بر در دروازه هر تم منزلش
دختر پیغمبر ان علیا جناب
سر برهنه خار و زار و در بدر
بر سر معصومه خاتون زر نثار
بر اسیران نان خرما از جفا
کنج یک مسجد خرابه رو بیک
کرم عیش و عشرت و ساز و نوا
که زدندی بر سر او چوب نی
اکسی گفتا بزینب این کلام
از کجا هستید اینجا در بدر
یا که از ره میرسید ایشان خار و زار
ما اسیران دختر پیغمبریم
مادر ما هست زهرای بتول

در سخن بودند اهل قم همه
صبح امید همه ناگه دمید
چون رسید از دور نور کردگار
کی کرده از قبر و کفنش پدید
تا که ما ایم یکدم سوی او
چونکه این دختر بما جان دل بست
داخل قبرش یکی شد از دو فا
نعش ناموس خدا در خاک شد
یادم امد کز جفای اسمان
تا سه روز افتاده بودی روی خاک
غسل انشه بود خون زخمها
یک کفن کردند نعش شاه را
شیعیان امد بیادم شور شی

از تحیر جملگی در هم همه
دو سوار اندم ز گرد ره رسید
هر دو فرمودند بچشم اشکبار
دور تر زین جا کناره رو روید
توشه برداریم ما از روی او
صبر اندر فرقت او مشکل است
دیگری دادی به نعشش نعش را
هیچها درین عزا غمناک شد
ان تن صد چاک شاه انس و جان
غرقه خون و پاره پاره چاک چاک
بود کا فرشش تراب کربلا
ان کفن بد نعل سم اسبها
او فتاده از خم ... اتشی

الیندە خم قامت شمشاد تو
کشتە قاسم چە قداوی زمین
ای ازاندم کە سپاە ستم
دختر زهرا ببرد از خم لسبە
شعلە اتش چە شد از خیمە گاە
سید سجاد بگفتا رو بە
الیندە در عرش عزا بیت بعزا
شد برین گشت سیە زین عزا
انکە زد آتش در جهان تار شد
حیدر صفدر ندای از خم لسبە
ولکتابە خطاب
دل کشدم سوی کربلا حسین جان
بود فراقت بە چهرە دم نداد ندا
رحم نکردند کوفیان جفاجو

غرفە بخون قاسم داماد تو
شد بفلک نالە و فریاد تو
اتش کین زد بخیام حرم
دیدە چە بردانە در اتش حرم
گشت پریشان حرم پادشاە
از افق خیمە بردن بچە ماە
هر دو جهان نهبە تو ماتم سرا
کشتە شدی چون تو بگربلا
جن و ملک بر تو عزادار شد
نالە کنان احمد مختار شد
بە امام تشنە کام
جان بفدای تو و بلا چیچیان
قطرە ابی بە لطفت حسین جان
تشنە بریدند سر از قفات حسین جان

اعظم الاسماء اسماء عظیم
جهای بود واحد را قسم
اول ان نور ختم المرسلین
ثالثش دخت رسول عالمین
یکسا فرمود خالق وصفشان
حضرت سجاد زین العابدین
حضرت صادق بود اقای ما
علی بن موسی از روی کرم
بس رایت لقمە ثانی مید هند
تقی زافعال من
باشد پریشان خاطرم
قابل رسم اندر حضور

هست بسم الله الرحمن الرحیم
سید هم نابر مراد خود رسم
ثانیش باشد امیر المومنین
رابعش باشد حسن خامس حسین
ایە تطهیر را دادە نشان
باقر علم علوم اولین اخرین
موسی کاظم بود مولای ما
من بدر گاە زکلبی کمترم
گاە گاە استخوانی مید هند
وز خبیرم واقفی ز اعمال من
در ایاب و در ذهاب حاضرم
روز و شب باشی مرا اندر حضور


باهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین والد مرحوم
۱۳۲۵



اولیائیات دعا اهل قبور علیه السلام

السلام على اهل الديار من المسلمين و
المؤمنين من اهل لا اله الا الله رحم
الله المستقدمين منا والمتأخرين
وانا ان شاء الله بكم لاحقون انا
عليكم ورحمة الله وبركاته

دعا استغفار

استغفر الله الذي لا اله الا هو
الحي القيوم ذو الجلال والاكرام

واتوب

باهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین ولد مرحوم
آمیرمحمد ؟

سنه
خونسار
۱۳۲۰



وَاتُوبُ اِلَيهِ وَاسْئَلُهُ اَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ يَتُوبَ عَلَىَّ تَوبَةَ عَبدٍ ذَلِيلٍ خَاضِعٍ خَاشِعٍ فَقِيرٍ مِسْكِينٍ مُسْتَكِينٍ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَلَا ضَرّاً وَلَا مَوْتاً وَلَا حَيوٰةً وَلَا نُشُوراً الخ

تمّت النسخة

قيمت | ۱۳۵۷ | ده شاهي

طبع

باهتمام جناب آقا سيد كاظم كتاب فروش و آقا ميرزا حسين ولد مرحوم آميهدي

خونسار

۱۳۳۰



بسعی

واهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین ولد مرحوم
آسید مهدی

در
خراسان
۱۳۲۵

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدانا لِهٰذا وَما
كُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانَا
اللّٰهُ لَقَدْ جائَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ
فَقُلْتَ یا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا لا
تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَنْ
یُؤْذَنَ لَكُمْ فَها اَنَا ذا مُسْتَاْذِنُكَ
وَمُسْتَاْذِنُ رَسُولِكَ صَلَواتُكَ
عَلَیْهِ وَاٰلِهِ ءَ اَدْخُلُ یا اَللّٰهُ
ءَ اَدْخُلُ یا رَسُولَ اللّٰهِ ءَ اَدْخُلُ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضا
الْمُرْتَضی الْاِمامِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ وَحُجَّتِكَ
عَلی مَنْ فَوْقَ الْاَرْضِ وَمَنْ تَحْتَ
الثَّری الصِّدّیقِ الشَّهیدِ صَلوٰةً
كَثیرَةً تامَّةً زاكِیَةً مُتَواصِلَةً
مُتَواتِرَةً مُتَرادِفَةً كَاَفْضَلِ ما
صَلَّیْتَ عَلی اَحَدٍ مِنْ اَوْلِیائِكَ

(دعاء اهل قبور)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ



السَّلامُ عَلی اَهلِ الدِّیارِ مِنَ
المُسلِمِینَ وَالمُؤمِنِینَ مِن اَهلِ
لا اِلهَ اِلّا اللهُ رَحِمَ اللهُ المُتَقَدِّمِینَ
مِنّا وَالمُستَاخِرِینَ وَاِنّا اِن شاءَ الله
بِکُم لاحِقُونَ السَّلامُ عَلَیکُم
وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ

(دُعای اِستِغفار)

اَستَغفِرُ اللهَ الَّذی لا اِلهَ اِلّا
هُوَ الحَیُّ القَیُّومُ الرَّحمنُ الرَّحِیمُ

اِنَّکَ اَکرَمُ مَقصُودٍ وَاَکرَمُ
مَاْتِیٍّ وَقَد اَتَیتُکَ یا اِلهی
مُتَقَرِّباً اِلَیکَ بِابنِ بِنتِ نَبِیِّکَ
مُحَمَّدٍ صَلَواتُکَ عَلَیهِ وَالِهِ
اَللّهُمَّ فَلا تُخَیِّب سَعیی وَلا تَقطَع
مِن فَضلِکَ رَجائی وَاجعَلنی
عِندَکَ وَجیهاً فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ
وَمِنَ المُقَرَّبِینَ بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمِینَ

(اِذنِ دُخُولِ اَوَّل)

باهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین ولد مرحوم
آمهدی

خونسار
۱۳۲۵



استخاره طریقه

این طاهر گفته که هرگاه بخواهی که از قرآن تفأل نمائی بخوان ... توحید

سورهٔ یس | سورهٔ والنبأ | سورهٔ انا فتحنا
الواقعة | سورهٔ الملك | دعای ...

یا منفّس الکرب یا کاشف الضرّ یا ما لا اله الّا ...
یا قاضی الحوائج ... یا من هو فی عهده
وفیّ یا من هو فی وفائه قویّ یا من هو فی
قوّته علیّ یا من هو فی علوّه قریب یا من هو
فی قربه لطیف یا من هو فی لطفه شریف
یا من هو فی شرفه عزیز یا من هو فی عزّه
عظیم یا من هو فی عظمته مجید یا من هو فی مجده
حمید ... اللهم انی اسألك
... یا کافی یا شافی ...

۱۳۲

نیستی آنکه تو بر شیر شکار آمده | تو چه خواهی ز من ... آمده
دور شو از من و از تیغ شمر بار بترس | ای جوان ... تیغ شمر بار بترس
رحم آید که کنم قصد تحت امشب | منهم ... رحم نمائم امشب
ای عصفر تو عجب نیک صفات آمده | تو کی آنکه بر شیر شکار آمده
آمدم تا برم آب پی تشنه لبان | تشنگان آب بیابد ...
رو بچمت مرا چشم براهند بسی | ...
ای جوان اصغر بی شیر ز بی آبی مرد | گل ... از جفا باز بیاید افسرد
... | ای جوان نیز تو از تیغ شمر بار بترس

...

باهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین ولد مرحوم
آمهدی

خوانسار
۱۳۲۵



باهتمام
جناب آقا سید کاظم
کتاب فروش و آقا میرزا
حسین ولد مرحوم
آمیرمهدی

خونسار
۱۳۲۵

یا من کل شیء صائر الیه یا من کل شیء
یسبح بحمده یا من کل شیء هالک الا وجهه
حمته امان یا فنن یا من لا مفر الا الیه
یا من لا مفزع الا الیه یا من لا مقصد
الا الیه یا من لا منجا منه الا الیه یا
من لا یرغب الا الیه یا من لا حول ولا
قوة الا به یا من لا یستعان الا به یا من لا
یتوکل الا علیه یا من لا یرجی الا هو



ریاض الحسینی

فی المراثی

تألیف غلامرضا بن محمد حسین قمی

۱۳۲۵

قمری

